

* بو طبقای شعر مشروطه و اشرف الدین حسینی

* بنیاد ناسیونالیسم در شعر مشروطه

* چهره‌های شعر مشروطه

* گویند مرا چو زاد مادر

* خصوصیات و تحول تصنیف



بو طبقای شعر مشروطه و اشرف‌الدین حسینی

دکتر احمد ابو محبب

هر اثر هنری در پس خود نظریه‌ای دارد. شعر اشرف‌الدین تابع نظریه‌های مشروطه است. این نظریه و تئوری چه چیزی را بیان می‌کند؟ چه اصولی را مطرح می‌کند؟ در این مجال کوتاه می‌خواهم مبانی اولیه و کلی مکتب ادبی مشروطه را تحلیل کنم و جای پای آن را در شعر سید اشرف نشان دهم. این نظریه را مکتب مشروطه می‌نامم؛ در مفهوم بو طبقا: یعنی اصولی که یک مکتب یا شیوه ادبی برای آثار ادبی تجویز می‌کند.

یکی از مسائلی که امروز مطرح است این است که آیا نظریه، آثار ادبی را پدید می‌آورد یا بر عکس، آثار ادبی نظریه را پدید می‌آورند؟ واسیلی کاندینسکی در معنویت هنر می‌گوید: «در هنر نظریه هرگز پیشاپیش عمل نمی‌رود و عمل را به دنبال خود نمی‌کشد. بلکه عکس قضیه درست است.» وی احساس ادبی را اصل قرار می‌دهد و آن را پدید آورنده اثر ادبی و در نتیجه، نظریه می‌شمارد. در این امر اخیر تردیدی نیست اما در مورد مطلب پیشین می‌توان تردید روا داشت. شکی نیست که نوعی احساس باعث شده که نظریه ادبی مشروطه رفته رفته رشد یابد اما عکس آن نیز صحیح است؛ پدید آمدن نظریه ادبی مشروطه، تمام آثار ادبی این دوره را تحت تأثیر قرار داد و به دنبال خود کشید. احتمالا این نخستین بار است که به طور علمی در ادبیات ایران، نظریه پیشرو ادبیات می‌شود.

می‌دانیم که شعر مشروطه از نظر درونمایه و محتوا کاملا با شعر دوره پیش از خودش تفاوت دارد و به دلیل اینکه بار دیگر از دربار بیرون آمده و این بار به جای خانقاه به میان مردم رفته است، آن هم در زمان بیداری ایرانیان، بنابراین شعری انتقادی و اجتماعی و مردمی شد و به قول دکتر شفیعی کدکنی «هر انتقادی که بر آن وارد باشد، از این اتهام که با زندگی تماسی ندارد، مبرا است.»

به هر روی می‌بینیم که نظریه ادبی و مباحث فکری که آخوندزاده و میرزا آقاخان کرمانی مطرح می‌کنند، چراغ راه همه نویسندگان و شاعران بعدی مشروطه است و همگی منتقدان و ادیبان بعدی، یا همان مباحث را شرح و تفسیر می‌کنند و بسط می‌دهند. و یا همان نگرش‌ها را در شعر و داستان به عمل در می‌آورند. اما می‌خواهیم ببینیم این نگرش‌ها و نظریه چه بوده است تا بتوانیم شعر مشروطه را با همان معیارهای نقادی دوران خودش مقایسه کنیم. بدون تردید اگر شعر مشروطه را با معیارهای امروزی مقایسه کنیم، ضعف و نقص‌های فراوانی در آن می‌بینیم؛ اما نکته اینجا است که آیا ما می‌توانیم شعر و ادبیات یک دوره را با معیارهای دوره دیگر بسنجیم؟ این اشتباه بزرگی به نظر می‌رسد که بسیاری

مرتکب می‌شوند. عکس آن را هم می‌توان گفت. اگر شعر دوره‌های دیگر را با معیارهای نقادی دوره مشروطه بسنجیم چه نتایجی خواهیم گرفت؟ همان نتیجه‌ای که کسروی گرفت؛ چرا که او می‌خواست مثلاً شعر حافظ را با معیارهای مشروطه نقد کند.

به هر حال درباره شعر مشروطه گفته می‌شود که تصویر تازه ندارد و از جهت بار ادبی سبک و تنک است و از تخیل بهره ندارد و ... اما حقیقت این است که در هر دوره‌ای ادبیات به چیزهایی پاسخ گفته که ذوق ادبی به آنها تمایل داشته است، مثلاً از قرن دهم و یازدهم، در میان ادیبان و نقادان ادبی شعر فارسی، تخیل نازک اندیشانه، اصل و اساس شعر قرار گرفت و محور توجه واقع شد. جاناناتان کالر هم درباره ادبیات اروپا می‌گوید: «سرچشمه مفهوم مدرن غربی ادبیات به منزله نوشته تخیلی را می‌توان در میان نظریه پردازان رمانتیک آلمانی اواخر قرن هجدهم یافت.» در واقع از پایان قرن هجدهم و آغاز قرن نوزدهم به وسیله مادام دوستال، تخیل در نقد ادبی غربی محور ادبیات قرار می‌گیرد. آیا با معیار مکتبهای قرن نوزدهمی می‌توان راهی به شعر دوره‌های دیگر گشود؟ باز هم او می‌گوید: «در قرن نوزدهم، فن بیان را مصنوعی تلقی کردند که از فعالیتهای اصیل تفکر یا از تخیل شاعرانه جدا افتاده است و در نتیجه محبوبیت آن از دست رفت. در اواخر قرن بیستم فن بیان به منزله فن بررسی نیروهای سازمان دهنده احیا شد.»

می‌بینیم که به طور دائمی نگرش‌ها حتی به صورت نوسانی در تغییر و تبدیل هستند. تردیدی نیست که اگر با نگرش یک دوره، آثار ادبی دوره دیگر را مورد بررسی قرار دهیم می‌توانیم آن را کاملاً نفی کنیم اما چنین قضاوتی دقیق و منصفانه و علمی نیست. ادبیات و هنر را از ذوق عمومی جامعه در یک دوره نمی‌توان جدا کرد. نگرشهای انتقادی را نیز همین طور.

می‌دانیم که ویژگی مهم ادبیات مشروطه، از نظر محتوا مردم‌گرایانه، جامعه‌گرایانه و ملی بودن آن است (سیاسی و اجتماعی)، از نظر زبان، سادگی و از دیدگاه شیوه و مکتب، واقع‌نمایی آن است. واقع‌نمایی، جامعه‌گرایی و سادگی، سه عنصر ادب مشروطه است. اما این سه عنصر که شکل‌دهنده همه مضامین و درونمایه‌های دیگر و شکل ادب مشروطه به‌شمار می‌آیند، بر کدام مبانی انتقادی بنا شده‌اند؟ و از کدام نظریه تبعیت می‌کنند؟

قرن سیزدهم هجری، دوران بیداری ایران است. نتیجه این بیداری - که در اثر آشنایی تازه با غرب پدید آمده - نگاه تازه به جهان و خود جامعه بود. در نخستین نگاه همواره انسان به نزدیک‌ترین پدیده‌های محیط خود توجه می‌کند. این کاری بود که متفکران این دوره انجام دادند. این نگاه تازه، تمامی شئون زندگی و اندیشه ایرانی را تحت تأثیر قرار داد و متفکران زمان به طرح نگرش‌های نوین خود پرداختند. از این نظر شناخت کلی نظریه‌های مطرح شده در این دوران اهمیت دارد.

از میان این متفکران نظریه‌پرداز، اگر نگوئیم نخستین کس، باید بگوئیم یکی از نخستین

کسان، آخوندزاده بود. او نماینده تفکر فلسفی و علمی قرن سیزدهم ایران است که مقارن با نیمه قرن نوزدهم اروپا است که دوران علم باوری بود. او در شکل‌یابی نظریه سیاسی انقلاب مشروطه و نیز نظریه ادبی آن سهم و نقش اساسی دارد. او در این زمان در واقع یک متفکر پراگماتیست و عمل‌گرا است که بر خرد و عقل بسیار تأکید می‌کند؛ چنانکه در محفلی به نام «دیوان عقل» شرکت می‌کرد و نظریات خود را بیان می‌نمود. او به عنوان نظریه پرداز و منتقد ادبیات مشروطه، اساس نقد خود را بر محتوا و زبان نهاده بود. او در واقع با طرح دو ضابطه حسن مضمون و حسن الفاظ، اصول انتقادی خود را شرح می‌دهد. بر این اساس، اصول نقد او بر سه پایه بنا شده‌اند:

- ۱- ارزیابی مضمون و پرهیز از تأکید بر لفظ
- ۲- تعهد و توجه به جنبه‌های اجتماعی و اخلاقی
- ۳- تأکید بر ساده‌گویی

وی شرط حسن مضمون را «مطابقت با واقع» معرفی می‌کند و بدین ترتیب رئالیسم را وارد شعر و ادبیات فارسی می‌کند؛ اگر چه هنوز کاملاً پخته نیست و مثلاً معلوم نیست منظور او دقیقاً عکس‌برداری از واقعیت است یا به گونه‌ای بازتاب دادن واقعیت. در تاییدی که نسبت به شاهنامه دارد، گویا منظور وی بازتاب دادن واقعیت باشد؛ اگر چه در مواردی نیز سخنان دیگر او دلالت بر عکس‌برداری از واقعیت دارد. توجه او به جامعه، وی را به سوی درونمایه‌های اجتماعی می‌کشاند و بنابراین نظریه ادبیات متعهد را بیان می‌کند. به نظر او ادبیات باید نسبت به جامعه و محیط خود وابسته و متعهد باشد و واقعیت آن را نشان دهد. از این طریق است که وی به سوی ناسیونالیسم و وطن‌خواهی نیز متمایل می‌شود؛ چرا که وقتی ادیب به جامعه و مردم فکر می‌کند، به‌ویژه در کشوری عقب‌مانده مانند ایران، چاره‌ای ندارد که فقر و جهل و استبداد و استعمار را نشان دهد. با نشان دادن استعمار و عقب‌ماندگی ایران، به‌طور طبیعی آرمان پیشرفت و ترقی کشور و ملت در ذهن او بیدار می‌گردد و وطن به طور کلی مورد توجه قرار می‌گیرد.

وی تأکید می‌کند که ادبیات باید از بدآموزی به دور باشد و با فساد و تباهی مبارزه کند و در تهذیب اخلاق مردم بکوشد، بنابراین حتی نباید کلمات زشت و مستهجن در آن وارد شود. او شعر را در خدمت اجتماع می‌خواهد و شاعران و ادیبان را از توجه بیمارگونه به صنایع ادبی بازمی‌دارد و آنان را به سوی توجه به محتوا فرا می‌خواند. از نظر لفظ نیز پرهیز از واژه‌های نامأنوس و دوری از پیچیدگی و توجه به سادگی را تبلیغ می‌کند. وی معتقد بود که زبان نوشتاری باید به زبان عامه مردم نزدیک شود؛ چیزی که بعدها در آثار تمامی شاعران مشروطه و نیز حتی در نیما یوشیج می‌بینیم. با دقتی اندک درمی‌یابیم که وی شعر و شاعری را نیز از دیدگاه عقل می‌نگرد. بدین ترتیب است که به سوی رئالیسم گرایش می‌یابد. این اصول نظریات آخوندزاده است که بر سرتاسر ادبیات دوران مشروطه

سایه افکنده است. همه آثار ادبیات مشروطه را باید با این اصول سنجید؛ چرا که ادیبان و شاعران، همگی از این نظریات پیروی کرده و آن را به کرسی نشاندند. می‌دانیم که به هر حال، رئالیسم، به گونه‌ای با تخیل‌گرایی مخالف است و درست به همین دلیل است که تخیل را در ادبیات مشروطه چندان گسترده نمی‌بینیم. همه اینها نتیجه تغییر نگرش فلسفی اندیشمندان ایرانی در این دوره است به سوی اومانیزم؛ که در جای دیگری از آن بحث کرده‌ام. میرزا آقاخان کرمانی، پس از آخوندزاده تأثیرگذارترین نظریه‌پرداز است. او در واقع پیرو اندیشه‌های آخوندزاده است و همانها را پرورش می‌دهد و به کرسی می‌نشانند. او حتی پیش‌تر رفت و بنابراین شعر را تجسم حالات شمرد، به نحوی که بتواند تأثیرات شگفت‌انگیز به جای بگذارد؛ مهم‌تر و شگفت‌تر اینکه در آن دوران، حتی وزن و قافیه را جزو ماهیت شعر به شمار نمی‌آورد و آنها را برای شعر، عارضی می‌داند. اگر چه هنوز کسی جرأت نداشت از وزن و قافیه عدول کند، نظریات او بسیار پخته‌تر از آخوندزاده به نظر می‌رسد. وی نیز معتقد است که ادبیات باید انسانها را به کسب فضایل تشویق کند. از نظر زبان نیز به شدت به ادیبانی حمله می‌برد که الفاظ مغلق و پیچیده به کار می‌بردند.

همه منتقدان و نویسندگان و شاعران بعدی چه محافظه‌کار (مانند عارف و فرخی) و چه تندرو و انقلابی (مانند لاهوتی و رفعت و عشقی) در سرتاسر این دوران بر این نگرشها تأکید داشتند. رعایت همین نگرشها در ادبیات این دوره، این آثار را از دیدگاه رئالیستی و عینیت‌گرا در اوج می‌شناساند؛ با توجه به اینکه هنوز زبان شعر این دوره نقص دارد، عدم اتکا به تکنیک و زبان، آثار این دوره را از این دو جنبه ضعیف کرده است. ما قدرت یافتن این دو جنبه را در ملک‌الشعرای بهار می‌بینیم؛ چرا که باسوادترین منتقد و شاعر این دوران بود. در اینکه شاعران این دوره اغلب کم سواد بودند، تردیدی نیست اما باید دقت داشته باشیم که این کم سوادگی در مسائل اجتماعی و سیاسی نبود. اتفاقاً آنان در مسائل اجتماعی و سیاسی بسیار باسواد و تحلیل‌گر هم بوده‌اند؛ به‌ویژه که با زبانهای خارجی نیز آشنایی کافی داشتند. کم سوادگی آنان فقط در حوزه زبان فارسی و ادبیات گذشته بود. این اشکالی است که می‌توان بر آنان گرفت؛ اما باید دانست که در دوره آشوب و هرج و مرج و التهاب، زمان کافی برای تأملات ادیبانه نمی‌ماند و شاعر مشروطه نیز می‌خواهد هر چه زودتر و هر چه سریع‌تر حرفش را بزند، از این رو است که بازی با زبان و آرایه‌ها را دور می‌ریزد و با مردمش مستقیم سخن می‌گوید، او حتی فرصت نمی‌کند که به مطالعه زبان فارسی و توانایی‌های آن بپردازد؛ برای او زبان مخاطب و محاوره کافی است.

در اینجا می‌خواهم، این نکته را مطرح کنم که توجه به واقعیت، در شعر مشروطه جنبه افلاطونی و ارسطویی دارد. چنان که می‌دانیم، افلاطون، شعر را تقلید می‌دانست؛ تقلید از طبیعت، و مقصود او از طبیعت جهان هستی و محیط بود؛ این محیط حتی بر جامعه نیز

دلالت می‌کند. با این تفاوت که افلاطون شعر را باعث فساد و انحراف جوانان می‌دانست و بنابراین شاعران را طرد می‌کرد. همان انتقادی که افلاطون بر شاعران وارد می‌کند، منتقدان ادبی و نظریه‌پردازان مشروطه به شاعران پیشین وارد می‌کردند. مثلاً زین‌العابدین مراغه‌ای یکی از تندترین انتقادها را علیه مضمونهای عشقی و رمانتیک گذشته دارد و بر تغییر آن تأکید می‌کند. ادیب‌الممالک نیز می‌گوید اگر معشوق می‌خواهی بهتر از وطن نیست پس باید به وطن عشق بورزی. همه منتقدان، به‌ویژه همان آخوندزاده تأکید بر دوری شعر از امور غیر اخلاقی و مستهجن دارند. او نیز بسیاری از شعرها و شاعران را فسادانگیز و تباه‌کننده می‌داند؛ گویی متفکران مشروطه، شاعران رانده شده افلاطون را اصلاح کرده‌اند تا به آرمانشهر او راه یابند. شاید اگر افلاطون زنده بود، واقعاً اینان را به آرمانشهر خود راه می‌داد. شعری که افلاطون می‌شناخت و طرد می‌کرد، مربوط بود به توصیف قوه انفعالی نفس (شهو و غضب). اما آرمانشهر او می‌بایست بر مبنای عقل بنا می‌شد. بدون تردید افلاطون هیچ شاعری را بهتر از شاعران مشروطه پیدا نخواهد کرد؛ چرا که اصولاً نگرش ادبی این دوره مبتنی بر عینیت و عقل است و ندای عدالت را سر می‌دهد، اگر چه عدالت در نزد او معنای دیگری داشت.

ارسطو نیز در واقع نظریه تقلید را می‌پذیرد اما آن را موجب کاتارسیس یا تزکیه معرفی می‌کند؛ اگر چه افلاطون کاتارسیس را طرح نکرده اما وظیفه‌ای که برای شاعران برمی‌شمارد، همین مفهوم را می‌رساند. به واقع می‌خواهم بگویم که نظریه ادبی مسلط بر دوره مشروطه، یک نظریه کاملاً افلاطونی است با مایه کاتارسیس ارسطویی؛ یعنی همان نظریه تقلید.

اما نظریه تقلید در ادبیات فاسی را در قرن سیزدهم از دو منظر می‌توان بررسی کرد:

۱. تقلید «بازگشتی» (کلاسیک)

۲. تقلید «مشروطه‌ای» (ارسطویی)

تقلید بازگشتی که همان دوره بازگشت ادبی را در برمی‌گیرد و با انجمن‌های ادبی مشتاق و خاقان و غیره از قرن دوازدهم شروع می‌شود و تمام قرن سیزدهم را در می‌نوردد، تقلید به شیوه کلاسیک است؛ یعنی تقلید از گویندگان قرنهای گذشته، با همان درونمایه‌ها و زبان صور خیال. تقریباً شیوه مکتب کلاسیک در اروپا که تقلید از شاعران یونان و روم باستان بود. این دوره نیز تقلیدی به همان شیوه است با تفاوتهایی که در شیوه ایرانی نسبت به نوع اروپایی آن داشت. این دسته شاعران ایرانی نیز تلویحاً معتقد بودند که همه چیز را گذشتگان خراسانی و عراقی گفته‌اند و چیزی جز تکرار آنها نمی‌توان داشت؛ بنابراین، شعر از هر نظر رویکردی به گذشته داشت و راهی را که در طول قرن دهم و یازدهم به نام شیوه اصفهانی یا هندی طی کرده بود دوباره برگشت و به عقب رفت. به همین دلیل شعر بازگشتی ایران هیچ چیز تازه‌ای ندارد؛ و جهان‌بینی آن نیز تکرار همان جهان‌نگری

و هستی‌شناسی گذشته است.

تقلید مشروطه‌ای که درباره آن سخن می‌گوییم گذشته‌گرا نیست بلکه برعکس، روبه حال دارد؛ و حتی نه به آینده؛ اما نگرش فلسفی آن ارسطویی است و تقلید از واقعیت را ملاک قرار می‌دهد؛ آن هم واقعیت حال، زمان حال. شعر مشروطه بدین حساب، شعر لحظه و زمان است؛ شعری است که در تاریخ وارد شده و زمانمند است. همان زمانمندی، آن را به شیوه رئالیسم سوسیالیستی نزدیک می‌کند. پس بی‌دلیل نیست که ادبیات سوسیالیستی و کارگری در شعر لاهوتی و یا فرخی و دیگر شاعران همین دوره آغاز به جلوه‌گری می‌کند. آخوندزاده هم وقتی می‌گوید شعر باید «موافق واقع و مطابق اوضاع» باشد همین نگرش را در ذهن دارد.

در واقع، شعر مشروطه، ادراک فلسفه نوینی از جهان و انسان و زندگی را ارائه می‌دهد؛ ادراکی که مبتنی بر عقل باوری، علم باوری، و آزادی و اراده انسان است. هنگامی که طالب‌اف مسئله آزادی طبیعی انسان و اراده و اختیار او را مطرح می‌کند، می‌گوید که این آزادی «غیر قابل گرفتن» است؛ سلب شدنی نیست. این حقیقتاً نظریه فلسفی تازه‌ای است که در آن زمان مطرح می‌شود. و نیز هنگامی که میرزا آقاخان کرمانی در آثارش می‌کوشد قوانین ثابتی را به دست دهد که بر تمامی پدیده‌های هستی و همه معرفتها قابل انطباق باشد، بیانگر نگرش ارسطویی و در حقیقت مبتنی بر علم باوری قرن نوزدهمی است.

همه فیلسوفان و نویسندگان و روشنفکران و شاعران مشروطه، همین حرفها را می‌زنند و به طور دائمی در تمامی آثارشان - چه ادبی و چه مقالات سیاسی - بر اینها تأکید می‌کنند. با توجه به همین مطالب فوق اگر بخواهیم بوطیقای شعری دوره مشروطه و اصول آن را فهرست کنیم چنین نتیجه‌ای به دست می‌آید:

۱. اومانیسیم - که شامل عقل‌گرایی، تکیه بر آزادی انسان، اراده و اختیار انسان، و توجه به عظمت و ارزش انسان است و مبارزه با جهل و خرافه. مایه‌های سکولاریسم از همین دوره آشکار می‌شود و در ادبیات راه می‌یابد؛ چنان‌که یورکهارت و پیروانش بیان کرده‌اند: «عظمت و آزادی انسان، فردگرایی، کنجکاوی فکری گسترده و تسلیم نشدن به قیود سنتی روحانی.»

۲. رئالیسم - به مفهوم واقع‌نمایی و توجه به دنیا و واقعیت‌های مادی زندگی؛ مثل فقر، سیاست، مجلس، ملت و...

۳. ناسیونالیسم - که از مفهوم ملت در این دوره استخراج می‌شود و در مقابل حکومت قرار می‌گیرد. این امر در مشروطه بر یک بنیاد فلسفی متکی است و از دو مورد فوق حاصل می‌شود؛ چنان‌که ناسیونالیسم آلمانی نیز محصول نگرش اومانستی و گسترش آن در آلمان بود که به نازیسم انجامید.

۴. پرهیز از لفاظی زبانی - این امر به ذات خود مفید بود اما در نهایت به این منتهی شد که شاعران و نویسندگان، آثار گذشتگان را مطالعه نکنند و در نتیجه زبان شعری آنان روبه ضعف برود. هرچند تا آرامیهای دوران را نباید از یاد برد که فرصت تأمل دقت و مطالعه نمی داد.

۵. گریز و عدم اتکا بر آرایه‌ها و صنایع ادبی - همین امر در نهایت موجب شد که صور خیال به ضعف بگراید. البته صورخیال برای ادیبان مشروطه هیچ اهمیتی نداشت. به گمان من همه مضمونها و عناصر دیگر ادبیات مشروطه ناشی از این پنج نکته اصلی است. با این معیارها باید به سراغ شاعران مشروطه برویم. با همین معیارها باید شعر امثال اشرف‌الدین حسینی را ارزیابی کنیم. بگذریم از شوریده و صفا و ادیب نیشابوری و شاعران دیگری که در همین دوره زندگی می کنند و شعر می گویند اما اصلاً در قلمرو شعر مشروطه جای نمی گیرند. اینان دنباله‌های شعر بازگشت هستند و تکرار گذشته‌ها. باز در واقع متعلق به زمان خود نیستند. اما حقیقتاً شاعران مشروطه هیچ کدام تکراری نیستند؛ حتی به طور آشکارا هر کدام در همان زمان واحد ویژگی و سبک خاص خودش را دارد؛ و این در تاریخ ادبیات ایران کم نظیر بود. مثلاً سیداشرف‌الدین حسینی، شاعر همان دوره، از نظر سبکی با تمام دیگر شاعران مشروطه تفاوت دارد؛ همچنان که بقیه هم با یکدیگر تفاوت دارند.

با توجه به این معیارها، شعر اشرف‌الدین حسینی، متخلص به «اشرف» یکی از نقطه‌های اوج شعر مشروطه است. مثلاً وقتی می گوید:

گفتیم علم و صنعت و ثروت زیاده شد از فیل ظلم شاه به کلی پیاده شد
 با فوت و فن کاسه گری قلع ماده شد دیدیم مشکل است حجر زر نمی شود
 دندان مار دسته خنجر نمی شود

نه قولمان درست و نه افعالمان صحیح نه عقلمان رسا و نه اعمالمان صحیح
 نه مالمان معین و نه حالمان صحیح والله این فقیر توانگر نمی شود
 دندان مار دسته خنجر نمی شود

در بند نخستین، علم باوری وی به روشنی خود را نشان می دهد. علم و صنعت و ثروت، همان شعارها و اهداف بورژوازی پا گرفته در اروپای قرن نوزدهم است - البته به هیچ وجه هدفم این نیست که بگویم اینها را از غرب گرفته است - که موجب رشد سرمایه داری شد. این همان اهداف اومانیزم قرن هجده و نوزده اروپا است. اما سید اشرف در پایان بند، ناامیدی خود را از آمال و آرزوهای بر باد رفته نشان می دهد. بیهوده نیست که او را شاعر دوران یأس و شکست مشروطه خوانده اند. بند دوم نیز تلویحاً بر عمل گرایی و عقل باوری متکی است. وی نیز همانند همه شاعران مشروطه پرچم مبارزه با جهل و خرافات را از طریق توجه به علم و عقل بر دوش می کشد؛ چنان که باز می گوید:

عقلها و روحها و مغزها یکسان شوند
 از ظهور علم مشکلا همه آسان شوند
 و آنکه این بیچاره حیوانها همه انسان شوند
 این نفاق و اختلاف آرند پایان ای نسیم
 می شود دیو جهالت کشته در گودالها
 می دهد تغییر علم و عقل در احوالها
 خوار می گردند این بیکاره ها رمالها
 ساحر و جن گیر هم گردند پنهان ای نسیم

و این دقیقاً همان اهدافی است که اومانیسم و انسان گرایی اروپای قرن هجدهم و نوزدهم پیگیری می کرد؛ چنان که تونی دیویس می گوید: «اومانیسم به عنوان پشتیبان فلسفی آزادی و شرافت انسان مورد استقبال قرار گرفته است، و به تنهایی در مقابل گردانهای جهل، جباریت و خرافات قد علم کرده و غالباً به پیروزی رسیده است» در یک شعر، حمله مرتجعان متعصب علیه خودش را چنین بیان می کند:

گدای لات ولوت و باش قال و مقالش را ببین
 تحفه ز رشت آمده نسیم شمالش را ببین
 حامی دختران شده فکر و خیالش را ببین
 مژده علم می دهد بر ورقات مومنه
 آهسته بیا آهسته برو که گریه ساخت نزه

و نشان می دهد که بر تحصیل و علم آموزی دختران نیز تأکید دارد و این کاملاً بر خلاف نظر منیب الرحمن است که می گوید: «اشرف به دلیل این که در نجف تحصیل کرده و دارای پس زمینه مذهبی شدیدی بود، از این رو دیدگاهی آکنده از محافظه کاری و تعصب که از ویژگیهای بسیاری از افراد اوایل سده بیستم ایران بود، داشت. نمونه آن در جهت گیری او در مقابل تعلیم و تربیت مدرن و ورود آن به ایران بود که به سبب نظرگاه های مذهبی خویش به مخالفت با آن برخاست». وی برای تأیید نظر خود، از ادوارد براون نیز شاهد می آورد و شعری را نقل می کند، اما متوجه نشده که آن شعر طنزی است که سید با آن، مرتجعان را تمسخر می کند. او عقل را در برابر وحی و دین قرار نمی دهد و این یکی از مهم ترین تفاوت های سید اشرف با دیگر شاعران این دوره است. اگر عشقی می گوید:

من که خندم نه بر اوضاع کنون می خندم
 من به این گنبد بی سقف و ستون می خندم
 تو به فرمانده اوضاع کنون می خندی
 من به فرماندهی کن فیکون می خندم

و با این کلام، نگرش کاملاً زمینی و سکولار و ضد آسمانی خود را نشان می‌دهد. اما نسیم شمال (سید اشرف) هرگز زمین و آسمان را ضد هم نمی‌بیند؛ به عبارت دقیق‌تر، انسان و خدا را در مقابل و ضد هم نمی‌شناسد و می‌گوید:

تو نپنداری قتیل دسته قاطرچیان
خونشان رفت از میان
وعده‌گاه انتقام اشقیا روز جزاست
درد ایران بی‌دواست
اشرفا! هر کس در این مشروطه جانبازی نمود
رفعت و قدرش فزود
در جزا استبرق جنات عدنش متکاست
درد ایران بی‌دواست
اما وقتی عشقی می‌گوید:

من آن نیم که یکسره تدبیر مملکت
تسلیم هرزه گرد قضا و قدر کنم
زیر و زیر اگر نکنی خاک خصم ما
ای چرخ زیر و روی تو زیر و زیر
کنم

اشرف‌الدین هم با او همصدا است و همچون او معتقد به مفهوم اومانیستی اراده و اختیار انسان و آزادی او است و از تسلیم شدن به تقدیر ابا دارد و اصولاً به گونه‌ای سلطه تقدیر را نفی می‌کند، و می‌گوید:

آن که دولت را از این ذلت رهاند ملت است
آن که کشتی را سوی ساحل رساند ملت است
آن که سلطان بر سر مسند نشاند ملت است
یا:

مالک این آب و خاک و مملکت ملت بود
تاج گیر و تاج بخش سلطنت ملت بود

با این تفاوت که وی فردگرا نیست و قیود روحانی سنتی را عمیقاً رها نمی‌کند. اختیار و اراده و قدرت ملت ناشی از مفهوم کلی اومانیسم است که حاصل آن، دموکراسی بوده است. در واقع، دموکراسی عبارت بوده از تفویض قدرت تقدیر الهی به جمع انسانی؛ و این برخلاف نظریه غیر اومانیستی «سلطان سایه خدا» و نماینده او در زمین است که سلطنت را موهبتی الهی می‌شمرد و بنابراین برای سلطان، ولایتی مطلق بر همه مردم و رعیت را قائل بود.

و یا بسیار روشن‌تر وقتی که می‌گوید:

نه باکی از قضا دارم نه از تقدیر می‌ترسم
نه خوفی از فلک دارم نه از تأثیر می‌ترسم
نه از عالم نه از آدم نه از تغییر می‌ترسم
نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر می‌ترسم

البته این را باید در شعر سیداشرف دقت داشت که وی در هنگام نومیدی دست به دامن

تقدیر می‌شود. مثلاً وقتی می‌گویید: با خرد گفتم که آخر چاره این درد چیست؟
عقل قاطع هم گریست

بعد آه و ناله گفتا: چاره در دست خداست
درد ایران بی‌دواست

در واقع به گونه‌ای بیانگر یأس و نومیدی از اصلاح ایران است و گرنه او پیشرفتهای اروپاییان را به دست خود اروپاییان می‌بیند و نه به دست خدا. در واقع وقتی او خر را صاحب اختیار می‌بیند به ناگهان وحشت می‌کند و با اغراق و بیم سخن می‌گوید. همین اغراق و بیم است که او را به سوی بیان چنان بیت‌هایی می‌کشاند که مثلاً بگوید: این قافله تا به حشر لنگ است:

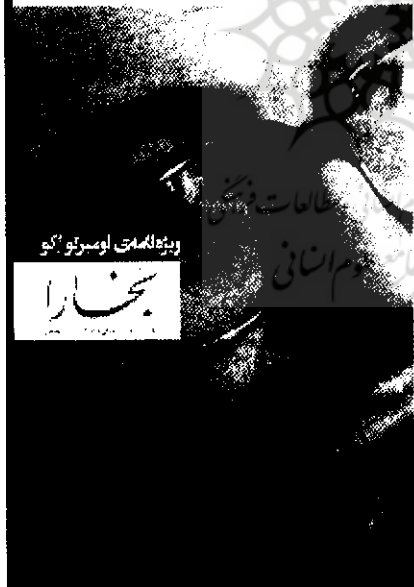
خر صاحب اختیار گشته است سگ مصدر کار و بار گشته است
رو به عظمت مدار گشته است شاپشال خزینه‌دار گشته است
شه مات و به خلق عرصه تنگ است این قافله تا به حشر لنگ است
اما باز در نهایت، خدا را در کنار مشروطه‌خواهان و یار آنان می‌داند که به آزادی انسان و مردم باور دارند. این است که می‌گوید:

مشروطه و مشورت خدا گفت پیغمبر نیز بر ملا گفت
حریت خلق را صلا گفت افسوس که باز شیخنا گفت
مشروطه نمونه فرنگ است این قافله تا به حشر لنگ است

بیتهایی که نمونه آوردم، فقط مشتئی بود از خروارها، اما همه بیتها می‌توانند آن پنج نکته و مبنای اصلی را در شعر اشرف‌الدین نشان دهند. از این دیدگاه، شعر اشرف‌الدین هیچ کمبود و نقصی ندارد جز اینکه گاهی زبان و قواعد آن را به نادرست به کار می‌برد. شعر او آینه تمام نمای دوران خودش است که صیقل یافته و هرچیز را آن گونه که هست نشان می‌دهد و آنها را نمی‌پوشاند و حتی به زیبایی توجه ندارد. چرا که نگره زیبا شناختی این دوره عبارت است از دقت در بیان واقعیت، همان گونه که در جهان خارج وجود دارد.

پی‌نوشت‌ها:

۱. کاندینسکی، واسیلی، معنویت در هنر، هوشنگ وزیری، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، تهران، چاپ اول، پاییز ۸۱، ص ۵۵.
۲. شفیع کدکنی، محمدرضا، ادبیات فارسی، حجت الله اصیل، نشر نی، تهران، چاپ دوم، ۱۳۸۲، صص ۷۳-۷۲.
۳. کالر، جان‌اتان، نظریه ادبی، فرزانه طاهری، نشر مرکز، تهران، چاپ اول، ۱۳۸۲، ص ۳۲.
۴. همان، ص ۹۴.
۵. دیویس، تونی، اومانسیم، عباس مخبر، نشر مرکز، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۸، ص ۱۳۰.
۶. همان، ص ۹.
۷. الرحمن، منیب، شعر دوره مشروطه، یعقوب آژند، نشر روزگاران، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۸، ص ۱۳۵.



نشانی برای ارسال مقاله و نامه‌ها و نقدها: تهران- صندوق پستی ۱۶۶-۱۵۶۵۵
تلفن و فاکس موقت: ۵۶۱۵-۱۵۵۳ تلفن همراه: ۰۹۱۲۱۳۰۰۱۴۷
آدرس پست الکترونیک بخارا در اینترنت: dehbashi@bukhara magazine.com
مجله بخارا در اینترنت: www.bukharamagazine.com